



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ –
نمابر: ۸۸۶۵۴۳۹۲
www.sharhnewsaper.ir
نشانی اینترنتی:
سازمان آگهی‌ها: ۲۴۲۰۰۱۹۹
امور مشترکین: ۸۸۴۴۱۳۸-۴۴
توزیع: شرکت نوآوران جهان رسانه ایرسا –
تلفن: ۸۸۸۲۳۳۹۰
چاپ کلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹۹
تلفن ۷- ۶۶۸۲۳۳۴۶

برگشت خوردم – ۲۵

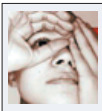
احمد غلامی

با اینکه فقط ۷۲ ساعت کمونیست بودم اما همین ۷۲ ساعت من را بیچاره کرد. جنگ شروع شده بود. پدرم گفت: «باید بری سربازی تا آدم شی.» مادرم گفت: «این عقل درست و حسابی نداره میره کشته میشه، اسیر می‌شه.» پدرم گفت: «کشته بشه خوبه، اسیر بشه ابرومون رو می‌بره.» مادرم گفت: «آو چرا؟» پدرم گفت: «میره رادیو بغداد به زمین و زمین فحش میده تا جوشن رو نجات بده. دیگه نمی‌تونیم سرمون رو تو در و همسایه بلند کنیم.» مادرم گفت: «پس بذار بره سر کار.» رفتم دنبال کار. رفتم کارخانه آگروزسازری در کیلومتر ۹ کرج استخدام شوم. کسی که گزینش می‌کرد، عینکی بود و صورت چاق و گردی داشت. گفت: «آدم صاف و صادقی هستی، به درد ما می‌خوری.» در امتحان گزینش قبول شدم. مشغول کار شدم تا تحقیقات محلی انجام شود و استخدام شوم. دو روز بعد صدایم کردند دفتر. گفتند: «شما اخراجین.» گفتم: «چرا؟» گفتند: «جواب تحقیقات محلی منفیه.» دو روز حقوق ن‌دادند. آمدم خانه، مادرم محلی «چرا زود اومدی؟» گفتم: «خراجم کردن.» پدرم گفت: «ای بی‌ایلیقت.» مادرم گفت: «برو سرر به کار دیگه.» این بار رفتم کیلومتر ۱۰ جاده کرج کارخانه لاستیک‌سازی. آقای چهارشاهی که سبیل‌های کلفتی داشت گزینش کرد. گفت: «آدم صاف و صادقی هستی.» رفتم سر کار. کار سختی بود. جلوی کوره پدر آدم درمی‌آمد. قطعات لاستیکی ماشین را باید از توی قالب‌های داغ درمی‌آوردیم. دو روز بعد صدایم کردند دفتر. با خودم گفتم: «بدبخت شدم، اخراجم.» با ترس و لرز رفتم داخل. مدیر پشت میز بود. تا من را دید بلند شد و گفت: «رفیق… فیهیدم تحقیقات محلی کار دستم داده. نشستم روی میل چرمی، مدیر گفت: «بناید کارخونه‌ها رو از دست بدیم می‌فهمی که؟» نمی‌فهمیدم. الکی گفتم: «بله.» گفت: «هنشیا می‌خوان کارخونه‌ها رو از دست ما دربیارن.» گفتم: «بله.» گفت: «وظیفه تو سنگینه.» گفتم: «بله قربان.» گفت: «قربان نه.» گفتم: «بله آقا.» گفت: «بله رفیق. وقتی با هم هستیم احتیاط لازم نیست.» گفتم: «چشم منم.» گفت: «شما مسوول سالن شماره یک هستین.» بایرم نمی‌شد. از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم. گفتم: «بله قربان. بله رفیق.»

مسوول سالن شماره یک شدم. با خوشحالی رفتم خانه. به پدر و مادرم گفتم: «مسوول شدم.» پدرم گفت: «تو؟» گفتم: «بله.» مادرم گفت: «یدی، چه منه.» پدرم گفت: «شانشیده که درازاه.» فردا رفتم اداره. همه پدرم عوض شده بود. تا رفتم توی سالن همه سرشان را انداختند و پاپین و بی‌عتنا به من مشغول کار شدند. چند لحظه بعد صدایم کردند دفتر. مدیری که ریش داشت و پیراهنش را انداخته بود روی شلوارش گفت: «مدیر کارخونه عوض شده، برین خونه صداتون می‌کنیم.» گفتم: «خراجم؟» گفت: «لازم شد، صداتون می‌کنیم.» حقوق ن‌دادند. رفتم خانه. مادرم گفت: «چرا اینقدر زود اومدی؟» گفتم: «خراجم کردن.» پدرم خندید و گفت: «یدی؟» مادرم گفت: «فدای اسرت چیزیه که زیاده کار.» رفتم کیلومتر ۱۱ کرج کارخانه کنسروسازی. با خودم عهد کردم همان اول هر چه پرسیدند راستش را بگویم و نگذارم کار به تحقیقات محلی بکشد. باز آدمی شبیه همان آدم دومی، لاغر با ریش که پیراهنش را انداخته بود روی شلوارش جلوم نشست. فقط تنبیس سوزنی توی دستش بود. مهربان و خوش‌برخورد بود. پرسید «درس خوندی؟» گفتم: «تا دیلم.» گفتم: «هنام می‌خونی؟» گفتم: «آره.» گفتم: «مسجد هم میری؟» گفتم: «بعضی وقتا.» مادرم گفت: «کارهای کردی؟» گفتم: «آره.» گفتم: «کار سیاسی کردی، عضو گروهی بودی؟» گفتم: «نه… بله… فقط ۷۲ ساعت کمونیست بودم.» بعد داستان خودم و مریم را و اینکه فقط به خاطر او کمونیست شدم برایش تعریف کردم. آنقدر دقیق و با حوصله حرف‌هایم را گوش می‌کرد که لذت بردم. وقتی حرف‌هایم تمام شد لیبندزی زد. خیلی نرم و مهربان گفت: «آدم صاف و صادقی هستی.» دانه‌های تسبیح‌اش را دانه‌ها انداخت. مثل وقتی که آدم استخاره می‌کند. بعد گفت: «جوان باید پاک بشی.» گفتم: «بله.» گفت: «تو نجسی؟» گفتم: «نه آقا خدا نیست.» خندید و گفت: «من متفادرم اون نیست، منظرم اینه که تو کمونیست بودی و نجسی.»

گفتم: «آقا من فقط ۷۲ ساعت کمونیست بودم، اونم الکی.» گفتم: «فرزندم به فضا موش به دیگ غذا رو نجسی می‌کنه.» گفتم: «پس استخدام نمی‌کنین؟» گفتم: «برو پاک شو قوق میدم خودم استخدام کنم.» گفتم: «چه جوری؟»

گفتم: «خارج راهش رو پیدا می‌کنی.» از کیلومتر ۱۱ تا کیلومتر ۹ کرج تا اولین کارخانه یعنی آگروزسازری پیاده امدم. آگروز یک ماشین را با جند تا آگروز دیگر جوش داده بودند و شده بود شبیه آدم. یک کلاه کهنه حصیری هم گذاشته بودند سرش. شبیه مترسکه‌ها بود. خسته و کوفته رفتم خانه. مادرم گفت: «اسد و ابراهیم دنبال بودن.» رفتم در خانه است. گفتم: «کار گیر نیامر، چه خاکی تو سرم بریزم؟» گفت: «یکی زرباشی تو می‌زنه.» حاج اصغر رکن‌آبادی. گفتم: «اوسه چی؟» گفت: «بالاخره کارش ایینه دیگه.» گفتم: «اون که کارش کاسسی‌به.» گفتم: «اوسه همین با تو کار داره.» گفتم: «حالا چی کار کنم؟» گفت: «بریم سربازی.» گفتم: «میریم جبهه می‌زنن چهار چرخمون میره هوا.» گفت: «آخرش چی؟» گفتم: «همی‌دونم.» گفت: «بناید با اون دختره آشنا می‌شدی.» گفتم: «بابا من فقط ۷۲ ساعت کمونیست بودم.» گفت: «اسکل اینو که من می‌دونم، حاج اصغر رکن‌آبادی نمی‌دونه فکر می‌کنه تو سرکرده چریک‌های فدایی هستی.»



اتوبیوگرافی

امیلی امرایی: دانشگاه استنفورد به تازگی در تحقیقاتی جدید ۱۰ رمان برتر روسیه را معرفی کرده است. ۱۰ رمانی که به بیشتر زبان‌های دنیا ترجمه شده‌اند، اما ویژگی اصلی این آثار تأثیرگذاری عجیبشان روی نویسندگان دیگر کشورهاست. در واقع براساس این تحقیق این ۱۰ کتاب بر مبنای

گفت‌وگوهای که با بیش از هزار نویسنده اروپایی و آمریکایی شده است، انتخاب شده‌اند. برخی از این نویسندگان در گفت‌وگو با مسوولان این تحقیق در دانشگاه استنفورد از این کتاب‌ها نام برده‌اند و برخی از آنها هم در گذشته‌اند و پیش از این در گفت‌وگوهایشان درباره کتاب‌های تأثیرگذار روی کارشان از این ۱۰ رمان نام برده‌اند.
دیمیتری مدودف رئیس‌جمهور روسیه در آغاز سال ۲۰۱۰ گفت: «مسال در روسیه سال تولستوی بود، صد سال از مرگ او می‌گذرد و ادبیات روسیه هنوز خود را مدیون این نام‌ها می‌داند.»

آنا کارنینا
آناکارنینا در طول تاریخ از چنان فروش بالایی برخوردار بود که تیراز آن با فروش کتاب مقدس قابل مقایسه است. داستایوفسکی او را بزرگ‌ترین رمان‌نویس تاریخ می‌داند و گوستاو فلورک که خود با کتابی همچون مادام بواری درخشد، معتقد بود هیچ کس همچون تولستوی نمی‌تواند یک زن را روانشناسی کند. جیمز جوشن و ویرجینیا وولف هم درباره تأثیرگذاری این رمان بسیار نوشته‌اند.

جنگ و صلح
«سمرست موم» نویسنده صاحب‌نام فرانسوی در کتاب تحلیلی ۱۰ رمان برتر دنیا پیش از هر کاری از «جنگ و صلح» نام می‌برد. من معتقدم بالزاک بزرگ‌ترین رمان‌نویسی است که تاکنون جهان شناخته است، ولی عقیده دارم «جنگ و صلح» تولستوی بزرگ‌ترین رمان عالم است. »

پریش از فرهنگ: آبا انباشت تجربه بیولوژیک نوعی انباشت سرمایه فرهنگی است

زیستن به مثابه فرهنگ

ناصر فکوهی



تجربه بیولوژیک را باید شکل خاصی از رابطه انسان با جهان تلقی کرد که در آن کنشگر یا گروه اجتماعی از طریق دستگاه حسی خود (حس‌های پنج‌گانه)، از طریق سیستم مغز و تپانک از طریق سیستم شناختی خود (مغز) و در نهایت از طریق اندام‌های کنشی و ابزارهای نمادین خود، پیروژه زبان، با جهان بیرونی در تماس قرار گرفته بر آن تأثیر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌گیرد؛ تأثیرپذیری‌هایی که می‌توانند شکل بیماری، شوک‌های کالبدی، حافظه‌پذیری و انباشت تجربه‌های طبیعی، عواطف، احساسات و… هستند.
بررسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که این‌گونه از تجربه‌ها که به دلیل انباشت و پردازش‌شدن‌شان درون سیستم شناختی به هر رو به بخشی از تجربه زیستی عمومی ما تبدیل می‌شوند و رابطهای چرخهای با بیولوژی برقرار می‌کنند، تا چه حد قابل تعریف به مثابه سرمایه فرهنگی هستند. در پاسخ این پرسش پیش از هر چیز می‌توانیم به مفهوم انتساب در فرهنگ تأکید کنیم. هر انسانی از لحظه تولد خویش درون یک سیستم فرهنگی به دنیا می‌آید که مشخصات خود را به‌صورت گسترده و از راه‌های بی‌شمارری به او منتقل می‌کند و در او ساختارهای ذهنی و کنشی لازم و بالقوه‌ای را ایجاد می‌کند که سپس می‌توانند در فرآیندهای آموزشی که ما به آنها نام «کتاباب» را می‌دهیم به اشکال بالفعل تبدیل شوند. به گروهی از انباشت‌های بیولوژیک اشاره کنیم که در حد بسیار بیشتری در قالب بیولوژی قابل تعریف هستند. این‌گونه انباشت‌ها به باور ما می‌توانند به مثابه سرمایه فرهنگی نیز به حساب بیایند و وارد عمل مبادله سرمایه‌های شوند و در اغلب موارد نیز چنین می‌کنند.
بیبایم به‌عنوان مثال تجربه درد و تجربه ترس را در نظر بگیریم. در درد و در ترس ما با موقعیت‌های بیولوژیکی سروکار داریم که کاملاً از لحاظ کالبدی و حتی جسمی و هورمونی قابل توضیح هستند. اما اولاً کمیت و کیفیت این انباشت‌ها بنا بر فرهنگ‌های گوناگون، دوره‌های مختلف زمانی و موقعیت‌های است که کنشگران فردی یا گروهی در آن قرار گرفته‌اند به شدت متفاوتند و بنابراین میزان کنترل کنشگر اجتماعی بر آنها بر اساس این مولفه‌ها تغییر می‌کند و ثانیاً به دلیل تفاوت اولیه یعنی قالب فرهنگی بروز تجربه بیولوژیکی، شکل انباشت نیز متفاوت یافته و به‌خصوص شکل بروز بعدی آن در او متفاوت می‌شود. در حوزه علوم انسانی، نخستین بار فروید بود که با مطرح کردن روانکاوی به مثابه شاخه جدیدی از علم پزشکی ایجاد ارتباط میان کالبد بیولوژیک در رشد آن از کودکی تا بزرگسالی و کالبد فرهنگی، از رابطهای مستقیم میان این دو گونه تجربه بسنخ گفت. بعدها، روانشناسان دیگری نظیر

آخرین پیشنهاد: «در بارانداز اندوه» نمایشگاه آوانگارد محمد ز حمتکشی

آوانگار دیسم علیه تمرکز گرایی

احمد میراحسان



تمرکززدایی بی‌تردید ضرورت کنونی زندگی ما برای پیشرفت و امری حتمی است. تمرکززدایی جزئی از تفکر دموکراتیک شما و اجازه دادن به شکفتن «بگری» در حضور متکثر است. معنای واقعی تمرکززدایی در تقاضای معاصر ما آن است که تنها نگاه به تهران به عنوان پدیده‌های هنری، به معنی نابودی و محو استعدادهای بالقوه مناطق جغرافیایی دیگر، شهرستان‌ها و فضاهایی است که در آن استعدادهای پیشرو و آوانگاردی دارد. اجازه دهیم شهرستان‌ها هم در تجربه مدرن به پای تهران برسند و گرنه تهران در خود می‌میرد و به تنهایی کاری از آن ساخته نیست.
مثلاً گیلان از دوران آغازین نقاشی مدرن، یک پیشگام بود. جیب محمدی، ضیاپور، بهمن محضی، حسین محجوبی، حاجی‌زاده و… به نسل نسل بعد از آنها، و بالاخره پس از یک وقعه و بسرفت، نسل جوان حاضرش که فعلاً دارد گالی‌های تهران و اروپا را فتح می‌کند.
پیشنهاد آخرم این است که پس از تماشای کارهای روزبه‌ها (پدر و دختر) و محمد خدانشناس، حالا به سراغ گالری آریا و



سال پنجم■ شماره پیاپی ۱۱۱۶■ شماره ۱۹۲ دوره جدید■ شنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۹■ ۱۳ ذیحجه ۱۴۲۱■ ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰

آخر

گزارش آخر: هزار نویسنده بهترین‌های روسیه را انتخاب کردند

چشم و چراغ اروپا

جنایت و مکافات

جنایت و مکافات بیشترین تیراژ را در میان آثار داستایوفسکی در کشورهای انگلیسی‌زبان داشته است. راسکلیفک سال ۲۰۱۰ لقب یکی از عجیب‌ترین مردان تاریخ ادبیات را که از یک نویسنده روسی پل استر درباره او می‌نویسد: «مواجهه با مرگ و نگاهش به مرگ بعد از هر بار خواندن باز هم هراس‌آور است.»

برادران کارامازوف

اوهان پاموک نویلست ترک «برادران کارامازوف» را بهترین کتاب هزاره می‌داند. او می‌نویسد: «به باورمن بهترین اثر هزاره، رمان «برادران کارامازوف» از داستایوفسکی نویسنده نابغه روس است. غیر از این کتاب، من هیچ اثری را نمی‌شناسم که تا این حد همین حس زندگی در جهان، ارتباط اجتماعی با انسان‌ها، و مسائل ناشی از آرزوی دنیایی نوین باشد.»

آتش رنگ پرده

لولیتا سبب حسد شهرت ناباکف شد و بسیاری او را به واسطه توصیف متفاوت از یک عشق میان دختری نوجوان و مردی مسن ستایش می‌کنند، اما آتش رنگ پرده پیچیده‌ترین

«**جدایی نادر از سیمین**» در **خیابان‌های تهران به پایان رسید**

فیلمبرداری «جدایی نادر از سیمین» جدیدترین فیلم اصغر فرهادی ۲۷ابان‌ماه در خیابان‌های تهران به پایان رسید. طبق اعلام مشاور رسانه‌ای این فیلم، در آخرین سکانس سارینا فرهادی، پیمنا معادی و لیلا حاتمی مقابل دوربین محمود کلاری رفتند تا با سبزی شدن ۷۴ جلسه فیلمبرداری، «جدایی نادر از سیمین» به سرانجام برسد. بیش از ۵۰ درصد از تدوین همزمان فیلم توسط هایده صفی‌پاری انجام شده است و همچنان ادامه دارد. «جدایی نادر از سیمین» با بازی لیلا حاتمی، شهاب حسینی، پیمان معادی، ساره بیات، سارینا فرهادی، علی اصغر شهبازی، بابک کریمی، شیرین میرزاپنخ، کیمیا حسینی و با حضور مرلای زارعی روایت می‌شود.

تهران : اذان ظهر ۵:۰ ۱۱ اذان مغرب ۱۴: ۱۷ اذان صبح فردا ۵:۱ طلوع آفتاب ۴:۸



بعضی وقت‌ها آدم خبرهایی می‌شود که روی تخم چشمش، چنار هفت‌سر سبز می‌شود.
کیورچالی: بگو بلوی روی تخم چشم ما هم سبز شود. قدیم‌ها که خیلی خیل داشت، الان نمی‌دانم.
مویدی: هم‌ایان می‌گوید که بدانی.
میرفتاح: گفتند که قرار است توی دانشگاه‌ها درس همسرگزینی تدریس شود...

روشن‌ضمیر: هزار وعده خوابن، یکی وفا نکند.
میرفتاح: یعنی قبلاً هم قرار بود این درس را توی دروس دانشگاهی بگنجانند؟

روشن‌ضمیر: نه خیر. منظرم چهار هفت‌سر است. هی وعده می‌دهی که سبز می‌شود، دریغ از یک تریزیک.
مویدی: خب برای اینکه ما مرده‌ایم و تبدیل به روح مجرد شده‌ایم، روح مجرد که تخم چشم ندارد که حالا چنار رویش سبز شود یا تریزیک.

کیورچالی: پس برای همین من هم متوجه کیف خاصی نشدم. نه اینکه ما خیلی سرسبزند و سرحالیم، بعضی وقت‌ها فروموش می‌کنیم که جزه امواتیم.

روشن‌ضمیر: همین، گذاشتند ما به‌یرم، بعد بروند درس همسرگزینی تدریس کنند. آن موقع که ما می‌خواستیم همسر بگزینیم، می‌گفتند این کار را بعضی دروس، دو واحد نظری داشت، **امیرشاهی**: بعد هم «در حرف عمه و تعریف خاله» یک عمر بدبخت شدیم و رفتی بی کارش.

مویدی: یعنی اگر این درس را می‌خواندیم، زن بهتری می‌گزینیم؟

کیورچالی: به جاش چی به ما یاد دادند؟ هماغش جانورشناسی، گیاهشناسی، علم‌الاشیاء... دریغ از یک درس به درد بخور.

روشن‌ضمیر: ببینم این درس فقط نظری است، یا عملی هم دارد؟ قدیم که دوره ما بعضی دروس، دو واحد نظری داشت، دو واحد هم باید می‌رفتیم کارگاه، تا مدیر کارگاه امتحان بگیرد و نمره بدهد.

میرفتاح: من که اصلاً با این نوع دروس مشکل دارم. شما الان محیط دانشگاه را نمی‌شناسید...

کیورچالی: کی نمی‌شناسد؟ ما می‌شناسیم. اتفاقاً من که خیلی خوب می‌شناسم.

مویدی: تو فقط علمی، کاربردی را می‌شناسی. راست می‌گویی دیگر، تو دانشگاه‌های بزرگ را که نمی‌شناسی...

میرفتاح: من عرض این است که مردم هزاران سال است که خوشدان از پس زن گرفت و شوهر کردن‌شان برآمده‌اند. مال امروز و دیروز که نیست... ۱۰ هزار سال است که دارند ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند، احتمالاً هزاران سال دیگر هم به همین متوال ادامه پیدا می‌کند. اینها حالا این وسط چه چیزی می‌خوانند یاد بدهند که مردم خوشدان بلد نیستند... **کیورچالی**: راست می‌گویی. بعد هم جولی که دلش برای یکی رفت و گلویش پیش کسی گیر کرد، حرف نهن، بایش را نمی‌شنود، حالا بیاید حرف اشتادش را بشنود؟

مویدی: کی می‌شود؟ مگر ما نصیحت پدران‌مان را شنیدیم؟ مگر پسران‌مان نصیحت ما را شنیدند؟ این قضیه این جوری است که خدا می‌زند پس کله آدم و آدم یک کاری می‌کند و یک لحظه غفلت می‌کند و یک عمر پشیمان می‌شود.

میرفتاح: من می‌گویم من که دارم میرم، پس چرا هلم می‌دهی؟ اینها باید یک کاری کرد که یک مدت اصلاً قصه زن و ازدواج و این‌ چیزها را فراموش کنند. به جای این کارها باید بروند و توی غذای سلف کافور بپزند، نه اینکه آتش این بندگان خدا را تیز کنند.

مویدی: به قول شیخ اجل «من گرسنه در برابر سفره نان/

همچون عزمم بر در حمام زنان.»

روشن‌ضمیر: لاف‌لاف اگر زنده بودیم، با این تجارب گرانهایی که داریم، استاد خوبی می‌شدیم...

کیورچالی: چه بسا در این رشته خاص، استاد نمونه و ماندگار هم می‌شدیم.

میرفتاح: اما حیف که عمرتان کفاف نداد.

سکانس آخر

آنجلینا جولی در بوسنی کلیدزد

فیلمبرداری اولین تجربه کارگردانی بازیگر آمریکایی که از مدت‌ها قبل جنجال بسیار به پا کرده، در چارشنبه پیش در بوسنی آغاز شد. به گزارش خبرآنلاین، ادین سارکچیک یکی از تهیه‌کنندگان پروژه فعلاً بی‌نام آنجلینا جولی به خبرگزاری فرانسه

گفت فیلمبرداری بدون حضور جولی در لوکیشنی در سارایوو آغاز شد. سارکچیک به رادیوی ملی گفت قرار بود فیلمبرداری در ۱۷ لوکیشن در بوسنی انجام شود، اما اکنون قرار است کار تنها در پنج لوکیشن دنبال شود.



فیلم «رد پای چه‌گوارا» ساخته علیرضا رفوگران در بخش مسابقه بیستمین دوره جشنواره آمریکای لاتینی لندن شرکت می‌کند. این جشنواره هر سال فیلم‌های مربوط به فرهنگ و کشورهای آمریکای لاتین را در انگلستان به نمایش می‌گذارد.

فیلم «رد پای چه‌گوارا» تنها فیلم ایرانی تاریخ ۲۰ ساله این جشنواره است. هدف این جشنواره که یکی از بزرگ‌ترین جشنواره‌های خارج از کشورهای اسپانیایی‌زبان است، ارتقای فرهنگ و سینمای آمریکای لاتین است. جشنواره ۲۰۱۰ که در گاردان همزمان با جشنواره سلیگته چه‌گوارا با دوستتان هم‌زمان و حتی کسانی که در قتل او سهیم بودند گفت‌وگو می‌کند. این فیلم پیش از این در شبکه‌های مختلفی به نمایش درآمده که از مهم‌ترین آنها می‌توان به جشنواره مستند بارسلون، سان‌پائولو، تیریان کالیفرنیا، سیاتل و... اشاره کرد.

و خوش‌ساخت‌ترین اثر ناباکف نام گرفته است.

«آتش رنگ پریده» حاصل درهم آمیختن «رودرورث» و «گولدسمیت» است و این همان بازی‌های ناباکف است. ناباکف حروف را سر و ته می‌کند. به این آسانی هم نیست، این تردستی لفظی و این گذر مداوم از واقعی به غیرواقعی از زمینه‌های غیرواقعیت به زمینه دیگر، به خواننده القا می‌کند که با یک تردست واه‌ها روبه‌رو است.

سواره نظام سرخ

ایساک بابل نویسنده غربی است. ماجراهای او در زندان‌های اتحاد جماهیر شوروی در ذکا‌ترین روایتی است که می‌توان از برخورد دیکتاتوری‌ها با روشنفکران پیدا کرد. در همین سال‌ها بود که مجموعه‌داستان بابل به نام «سواره نظام سرخ» منتشر شد و او را به عنوان نویسنده‌ای بااستعداد و جسورشناساند.

نفوس مرده

سازمان یونسکو سال ۲۰۰۹ مصادف با دویستمین سالگرد تولد نیکلای گوگل را به نام این نویسنده پرآوازه روسی نامگذاری کرد. نفوس مرده غریب‌ترین اثر اوست، اثری که بسیاری معتقدند واکنش‌ها نسبت به این اثر بود که او را به کام مرگ کشاند. او با داستان شغل محبوب شد و با گستاخی و هر‌ج‌می‌ای که در نفوس مرده نسبت به سرزمین‌اش داشت، از دنیا رفت.

مرشد و مارگریتا

میخائیل بولگاکف با این اثر فصل تازه‌ای را در رمان‌نویسی مدرن روسیه باز کرد. در زمان استالین اجازه چاپ به این اثر داده نشد و سرانجام در سال ۱۹۶۵ با حذف ۲۵ صفحه و تغییر برخی نام‌ها و مکان‌های ذکرشده در تیراژ محدودی به چاپ رسید که با استقبال شدید مردم مواجه شد. نسخه‌های آن یکشنبه به فروش رفت و کتاب با قیمتی نزدیک به صد برابر قیمت روی جلده کالایی در بازار سیاه تبدیل شد.

سینما می‌تواند سیاسی باشد، اما اثر سیاسی نداشته باشد. وقتی فیلم ساختن و نساختن فیلمسازان یک رفتار سیاسی تفسیر می‌شود و در حالی که هر دیالوگ دو پهلوی و گاه بی‌معنایی از سوی مخاطبان کتابه سیاسی پنهان فیلمساز به شرایط تعبیر می‌شود و در زمانی که معمولی‌ترین کنش‌های حرفه‌ای در سینما زیر لوای جریان‌های سیاسی بر چسب می‌خورند و در دورانی که مدبران سینمایی بیشتر از آنکه حواسشان به سینماگران زبردست‌شان باشد به سیاستمداران بالادست است، چرا خودمان را باید از این جمله محروم کنیم که سینمای ایران سیاسی‌ترین سینمای دنیاست که یک اثر شاخص سیاسی ندارد. اصلاً سینما و فرهنگ مفر و گریزگاه سیاست است.

در ایران هیچ‌کس فیلم نمی‌سازد که سیاست را نقد کند، چون سینما صلاحیت نقد سیاست به جز شکل تبلیغاتی‌اش را ندارد و هیچ مخاطبی به سینما نمی‌رود تا ادامه اخبار رسانه‌ها در سال سینماها دنبال کنند. نهایت کنش سیاسی در بطن خلق یک اثر سینمایی در تاریخ سینمای ایران چه از سوی هنرمند و چه از سوی مخاطب این است که فیلمساز به زبان داند و استعاره چیزهایی در فیلمش بگنجانند که در ذهن متفادان و اهل بخیه، خیلی برت از مرحله به نظر نرسد و مخاطب هم که روی صندلی سینما لم داده در کنار پیکیری سزونشت سوزناک و قر‌خیش قهرمان از کشف این استعاره‌ها لذت برده و با بغل‌دستی خود هیچ‌یکان نماد روی برده را رمزگشایی نکند.

پرونده سیاست در سینمای ایران انباشته و فایل فیلم‌های سیاسی ایرانی پاک‌پاک است. چراش را بد نیست از زبان هزاردستان کهنه‌کار ساخته علی حاتمی بشنوم. بالاآشینی که در برابر عرض اندام سیاسی رئیس فاسد نظمیه به او توصیه می‌کرد به جای مشق سیاست مشق طرب کند، چرا که در طرب حداقل آدم به ساز خودش می‌رقصد...

در هزار توی اینترنت: نگاهی به فتوبلاگ «صبح‌شو»

تصاویر بی‌رتوش از یک صبح ایرانی

سعید احمدی‌نویا



یکی از اتفاقات اخیر دنیای مجازی، وبلاگی به نام «صبح‌شو» است که با مشارکت خوانندگانش به‌روز می‌شود. خوانندگان این وبلاگ هر روز صبح، هنگامی که از خواب برمی‌خیزند، تصویری از خود ثبت می‌کنند و برای این وبلاگ می‌فرستند. هیچ نام و هویتی از صاحبان تصاویر نیست. مهم این است که صاحب افراد مختلف، مستقل از هویتی که دارند، در یک وبلاگی ثبت شود. چهره انسان در آغاز صبح، بسیار مستقل از شخصیت است که دارد. هر چقدر از زمان بیدار شدن می‌گذرد، چهره افراد به تصویر بیرونی‌شان شبیه می‌شود و خوددرونی‌شان پشت آن تصویر پنهان می‌شود. این چهره‌ها، طبیعی‌ترین حالت افراد است که در معرض دید دیگران قرار گرفته است. این وبلاگ با یک ایده ابتکاری آغاز به کار کرده و خود را از فتوبلاگ‌های دیگر متمایز کرده است. همین امر سبب شده است مورد استقبال مخاطبانش قرار بگیرد.

نکات جالبی در این تصاویر نهفته است. بررسی‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهد جامعه ایرانی با پنهانکاری خو گرفته است. حسن نزاقی در کتاب «جامعه‌شناسی خودمانی» بر همین نکته دست گذاشته است. به عنوان مثال به «تاق میهمان» مدرن‌سیم را در سراسر ایران شکوفا سازیم، نه فقط در تهران ضمناً ج‌ای دارد و میزان سعی دارد زندگی‌اش را متفاوت از آنچه هست به میهمان نشان بدهد. و البته میزان اسم کار خوش را به‌مهمان‌نوازی می‌گذارد. مثال‌هایی از این قبیل نشان می‌دهد رسم جامعه ایرانی است که خوددرونی خویش را پشت تصویر بیرونی خویش پنهان کند. با فرض این مسأله، استقبال خوبی از این وبلاگ شده که فرض فوق را زیر سؤال برده است. این امر نشان می‌دهد یا نسل جوان از این خصیصه جامعه ایرانی دور شده‌اند یا ماهیت شبکه‌های مجازی سبب شده است این دوگانگی